

به عنوان تجلی حق جمعی شان برای برخورداری از استقلال ایجاد کنند.

بنیادگرایی به مثابه «خود-تعیین‌گری» در اوضاع جدید

در هر نقطه‌ای از جهان که امروزه بتانسیل خیزش بنیادگرایی اسلامی در آن وجود دارد، واضح است که اوضاع داخلی و خارجی که در آن ادعاهای هویت اسلامی و خود تعین‌گری انجام می‌شود، به‌طور ریشه‌ای با شیوه‌هایی که در دوران پیش از استعمار انجام می‌شد، یک‌سره متفاوت است. مهمی جوامع اسلامی در حال حاضر به nation-state‌هایی پیوسته‌اند که بخشی از نظام سیاسی و اقتصادی جهانی به حساب می‌آیند. آن‌ها اکنون، عضو سازمان ملل‌اند و مشمول قوانین بین‌المللی منجمله استانداردهای حقوق بشر جهانی. حتی بعضی‌شان به قانون بین‌المللی گمرک پیوسته‌اند، حتی اگر دولت‌های‌شان شریک پیمان‌های مربوطه نباشند. هیچ‌کدام از این nation - State‌ها، از نظر مذهبی همگن نیستند، از نظر سیاسی منزوی نیستند و از نظر اقتصادی از جهان غیرمسلمان مستقل نمی‌باشند. حتی کشورهای به‌ظاهر ثروتمند مثل عربستان از لحاظ اقتصادی، امنیتی تکنولوژیک و دیگر اشکال وابستگی به کشورهای غیرمسلمان مدیون است.

بر این اساس واضح است که خود تعین‌گری نمی‌تواند به آن معنا باشد که مردم یک کشور کاملاً آزاد باشند که هر کاری که می‌خواهند در کشور خودشان انجام دهند. چه به لحاظ منطقی قوانین اساسی یک کشور و چه قوانین بین‌المللی مربوط به روابط ملت‌ها، حق یک ملت یا یک گروه برای داشتن حق خود - تعین‌گری، (خودمختاری) به واسطه همان حق از سوی دیگران محدود می‌شود. نه منطقیاً قابل قبول است و نه امکان‌پذیر که یک گروه از مسلمانان، غیرمسلمانان و یا مسلمانان رقیب را وادارند که دیدگاه به خصوصی از شریعت را بپذیرند و به آن عمل کنند. حال این کار چه به صورت سیاست دولت باشد و یا عمل جمعی غیررسمی یک گروه. هر تلاشی در این جهت نادیده انگاشتن حق تعیین سرنوشت دیگری است.

اگر آن‌گونه که بنیادگرایان اسلامی حق دیگر مسلمانان را غصب می‌کنند تا دیدگاه‌شان را درباره‌ی ماهیت و دلالت‌های هویت اسلامی بیان کنند یا درباره‌ی مطلوبیت اعمال چارچوب‌های سنتی شریعت سخن بگویند، دیگر چه مشروعیتی برای برخورداری از حق خود تعین‌گری وجود خواهد داشت؟

بنیادگرایی و خدعه‌ی امپریالیسم

ما در دوران انته‌ای زندگی می‌کنیم: عصر حاضر از یک‌سو با پیشرفت‌های تکان‌دهنده و از سوی دیگر با عقب‌گردهای اجتماعی - اقتصادی و تنش‌های شدید مشخص می‌شود. این وضعیت نمایانگر توسعه‌ی اجتماعی - اقتصادی شدیداً نابرابر و عمیقاً پیچیده در سطح جهانی است که تشنج‌های غیرقابل پیش‌بینی بسیاری را ایجاد کرده که در حال سرایت به تمام سیاره‌ی ماست. در این دوران پس از جنگ سرد، مهم‌ترین پدیده‌ای را که محور توجه جهانی قرار گرفته است، بنیادگرایی است. بنیادگرایی فرم‌های مختلفی دارد که به جنبش‌های تجدید حیات مذاهب مختلف پیوند دارد، با این وجود بنیادگرایی جهانی اسلامی شناخته شده‌ترین و گسترده‌ترین آن است. در بخش‌های وسیعی از آسیا و آفریقا، بنیادگرایی به صورت محور فعالیت‌های سیاسی درآمده است و در یک جهان تک‌قطبی به سرعت از کنترل «یگانه ابرقدرت» (امپریالیسم ایالات متحده) خارج می‌شود.

از مصر تا الجزایر، بنیادگرایی به‌طور روزافزون به تهدیدی برای نظم اجتماعی موجود درآمده است و در باتلاق اجتماعی - سیاسی خاورمیانه، به‌صورت یک عامل مسلط و رو به افزایش درآمده است. در اندونزی، در فیلیپین، مالزی و دیگر کشورهای اسلامی شرق آسیا، بنیادگرایی با به چالش فراخواندن نظم موجود، خود را به‌عنوان یک عامل تعیین‌کننده مطرح می‌کند.

شبه قاره‌ی هند با مناقشه‌های ملی و مذهبی مواجه است که سرزمین نه چندان خوشبخت‌اش را آماج خود می‌کند. زایش این جنبش در آسیای مرکزی، موجب نگرانی روسیه و چین شده است. عربستان سعودی، افغانستان و ... به‌صورت دژهای مستحکم برداشت‌های متفاوت این پدیده درآمده‌اند. و پاکستان در آستانه‌ی نوعی بربریسم بنیادگرا قرار گرفته است.

اما، به‌راستی بنیادگرایی چیست و جوانب واقعی آن کدام است؟ هر چند بنیادگرایی، پدیده‌ی جدیدی نیست اما در ایام اخیر، ویژگی مهلک و خطرناکی پیدا کرده است. بنیادگرایی مدرن، در مجموع نقطه‌ی اوج جهت‌گیری‌های

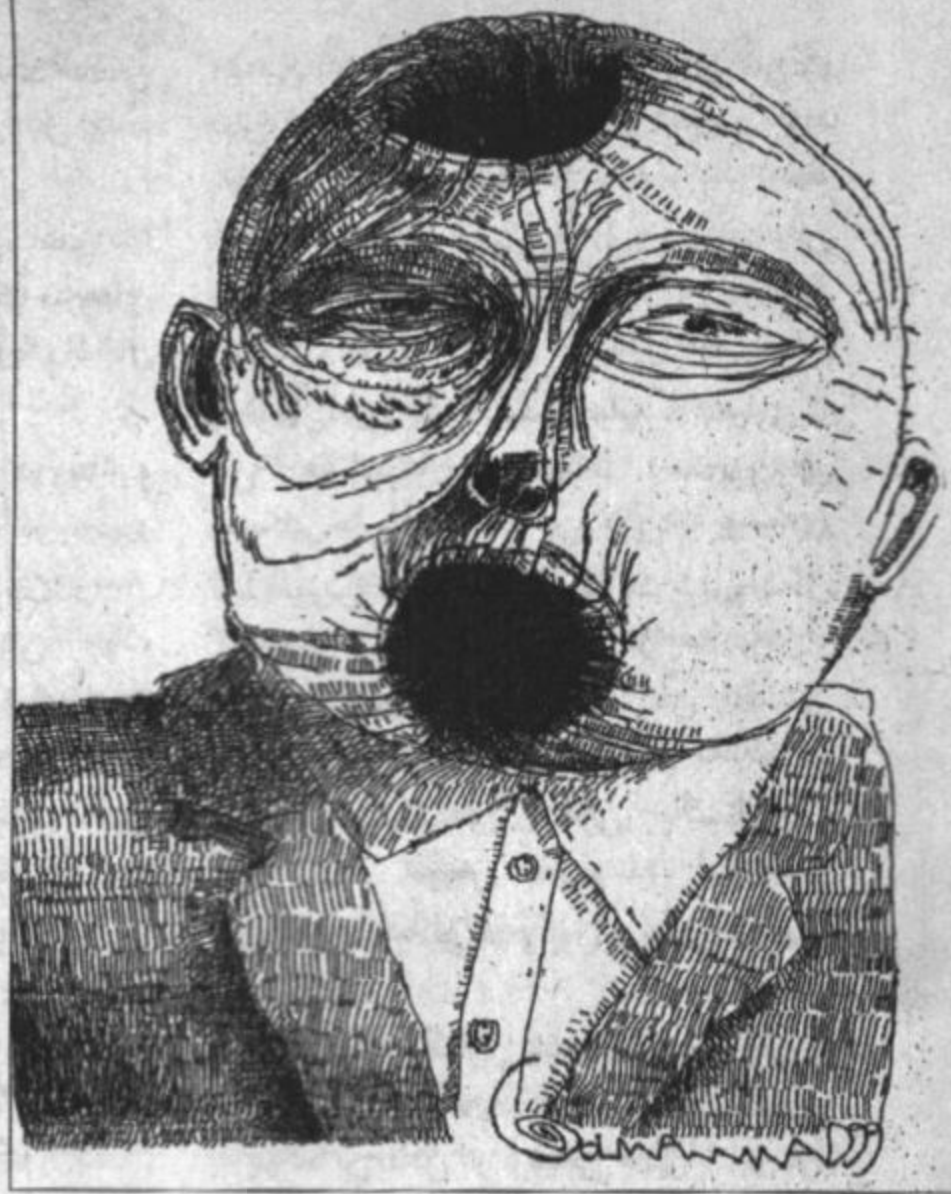
تجدید حیات اسلامی در عصر اقتصاد و سیاست مدرن جهانی است. پس از رنسانس در اروپا و سقوط حاکمیت ۸۰۰ ساله‌ی مسلمانان در اسپانیا در اواخر قرن ۱۵، دورانی طولانی از نزول و فروکشیدگی در بیش‌تر بخش‌های جهان اسلام آغاز شد.

به دلایل اجتماعی - تاریخی متعدد، جنبش اسلامی علیه جوامع برده‌داری، رو به نابودی نهاد. پیشرفت‌هایی که در زمینه‌های علمی و تکنولوژیک انجام داده بود مثل اختراع جبر، کم‌کم توانایی و جنبش‌اش را از دست داد و سرانجام متوقف شد.

این امر به نوبه‌ی خود منجر به استعمار بیش‌تر کشورهای اسلامی توسط امپریالیسم در حال رشد غربی شد. انقلاب صنعتی در اروپا، زیرساخت‌های اقتصادی و نظامی چنین استعماری را فراهم کرده بود. نظام‌های فتووالی در حال زوال در کشورهای اسلامی به‌صورتی به صورت مانعی در مسیر توسعه‌ی اجتماعی درآمده بودند. چندین جنبش احیای اسلامی، علیه این نظام‌های سلطنتی - فتووالی و متعاقباً علیه حکام استعماری شکل گرفت.

در این جنبش‌ها، برخی عوامل ترقی‌خواه وجود داشتند، اما به‌دلیل این‌که ایدئولوژی‌شان مبتنی بر روابط اجتماعی دوران اولیه‌ی تاریخ بود، نمی‌توانستند پیشرفتی بکنند. برخی از این جنبش‌ها در کنگره‌ی شرق که توسط بلشویک‌ها در سپتامبر ۱۹۲۰ در باکوی آذربایجان تشکیل شده بود، حضور داشتند. این کنگره در ماهیت‌اش ضد امپریالیسم بود و به این جهت سازمان‌دهی شد که مبارزه علیه امپریالیسم و به خصوص استعمار بریتانیا را متحد و تغذیه کند. الگوهای خاص توسعه اجتماعی - اقتصادی در این کشورهای تحت حاکمیت امپریالیست، تأثیر عمیقی بر ماهیت جنبش‌های ضد امپریالیستی و جنبش‌های احیای اسلامی در این کشورها گذاشت. این جنبش‌ها، بواسطه‌ی تفاوت‌های ایدئولوژیک و متدولوژیک، از هم قابل بازشناسی بودند.

وقوع انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، حتی تأثیر جدی‌تری بر مبارزه‌ی ضد امپریالیستی این جوامع اسلامی گذاشت، این انقلاب یک چشم‌انداز و امید نوین را در میان عناصر روشن‌تر حتی در میان جنبش‌های احیای اسلامی بر جای گذاشت. مثلاً یکی از رهبران اصلی مدرسه‌ی Deoband (یک فرقه‌ی سنی) عبیداله سیندهی، آن‌چنان از انقلاب بلشویک‌ها در روسیه متأثر شد که سودای ملاقات با لنین را در سر داشت او با این هدف در سال ۱۹۲۱ به اتحاد جماهیر شوروی سفر کرد. مضحک



احزاب کمونیست و عدم اعتمادشان به پرولتاریای بکر و سرزنده، این انقلابها ناکام ماندند.

در عصر پس از جنگ جهانی دوم، بنیادگرایی اسلامی به یک پدیده کاملاً ارتجاعی و ضدانقلابی تبدیل شده بود و غالباً از سوی ایالات متحده برای درهم کوبیدن و تضعیف چپها و جنبشهای پیشرو در کشورهای اسلامی از آن استفاده می شد. عمده ترین حرکت های جدید بنیادگرایان روی استخوان بندی اخوان المسلمین در مصر و دیگر کشورهای خاورمیانه و جماعت اسلامی پاکستان بنا شده بود. اخوان المسلمین در سال ۱۹۲۸ در مصر به وسیله ی حسن البنان (۱۹۴۹ - ۱۹۰۶)

بنیان گذاشته شد و جماعت اسلامی، تداوم همین فرآیند بود و در سال ۱۹۴۱ در هندوستان انگلستان به وسیله ی عبدالعلی مودودی (۱۹۷۸ - ۱۹۰۳) بنیان گذاری شد. اخوان المسلمین و جماعت اسلامی در مقایسه با صوفیسم و دیگر جنبش های احیای اسلامی میانه رو در عصر جدید، رویکردی تندتر و خشن تر با رگه هایی از لحن نفوفاشیستی داشتند. این امر منجر به رشد یک قرائت فئاتیک تر از بنیادگرایی اسلامی در دهه های بعدی شد.

در دهه های ۱۹۵۰، ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، جریان های چپ بسیار قوی در جهان اسلامی وجود داشتند. در سوریه، یمن، سومالی، اتیوپی و دیگر کشورهای اسلامی، کودتاهایی توسط چپها رخ داد و به سرنگونی رژیم های در حال زوال فئودالی منجر شد و متعاقباً یا دولت های بنیادگرای پرولتاریایی و یا دولت های کارگری تاریخ گذشته روی کار آمد.

در کشورهای دیگر، امواج قوی ای از جنبش های توده ای وجود داشت که رهبران پوپولیست برجسته ی چپ بر امواج آن سوار می شدند. در فضای دوران جنگ سرد، حتی برخی از این رهبران امپریالیسم را به مبارزه طلبیدند و ناسیونالیسم را با فرم های رادیکال توأم ساختند. بوروکرات های مسکو و پکن - هیچ گاه به طور واقعی نه این اقدامات را تأیید کردند و نه ردش نمودند.

یکی از این رهبران جمال عبدالناصر بود که رئیس جمهور شد و بر امواج مردمی نشست. هر

چند بوروکراسی حاکم بر مسکو، با تلاش های او برای پیوستن به پیمان ورشو و ملی کردن بزرگ ترین اقتصاد خاورمیانه مخالفت کرد، با این وجود او پیش رفت و کانال سوئز را ملی اعلام کرد که نوعی معارضه با منافع امپریالیسم (به خصوص انگلستان و فرانسه) بود. این امر منجر به جنگ سوئز در ۱۹۵۶ شد که طی آن فرانسه و انگلستان شکست خفت باری را از دست ناصر تحمل کردند.

تحولات دیگری هم در کشورهای مسلمان رخ داد که به آمریکا و دیگر مراکز قدرت های امپریالیستی شوک وارد ساخت. یکی از محورهای اصلی سیاست خارجی ایالات متحده، تأمین مالی، سازمان دهی، تجهیز و بهره اندازی بنیادگرایی اسلامی به عنوان سلاحی علیه خیزش های توده ای و انقلاب های اجتماعی بود. جماعت اسلامی و اخوان المسلمین، به جهت ویژگی نفوفاشیستی خشن و تعصب آمیزشان، در این مسیر قرار گرفتند. امپریالیست ها پس از تحمل شکست در جنگ سوئز، به این سیاست اولویت دادند، پول های زیادی از طریق سرویس های اطلاعاتی و پنتاگون برای آموزش و تجهیز این افراطیون مذهبی اختصاص یافت.

استراتژیست های بنیادگرایی، از فساد رهبران و سیستم حاضر بهره می گیرند و رویکردی گذشته گرا ارایه می کنند

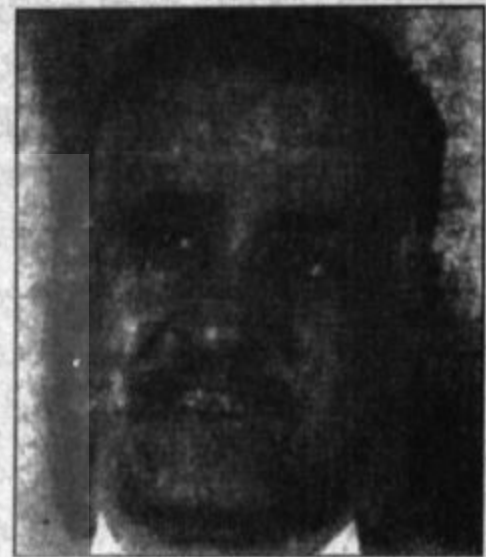
به هر حال در این کشورها، بنیادگراها برای پیدا کردن پایگاه اجتماعی دچار مشکل شدند، در حالی که امواج جنبش های چپ این کشورها را در هم نوردید. آنان برای بقا و حیات شان راهی جز در افتادن به دامن امپریالیسم نداشتند. اکثر این دولت ها دارای ماهیتی ارتجاعی و بی ثبات بودند. این رژیم ها در عین حال سخت به ایالات متحد برای غلبه بر طغیان های طبقات پایین جامعه وابسته بودند. از این روست که در چندین کشور، بنیادگرایان به عنوان ابزاری برای معامله ی رژیم های فئودال کاپیتالیستی با امپریالیسم به کار گرفته شدند. ... آن ها به جاسوسی دست زدند، با ... صنعت به مخالفت برخاستند و فعالین چپ را کشتند. به دفاتر نشریات چپ حمله کردند. برای زنان فضای وحشت به وجود آمدند و به آدم کشی متوسل شدند. مناقشه ی بزرگ بعدی در اندونزی روی داد

آن جاست که در شرایط کنونی رهبران اصلی طالبان در افغانستان و جنبش های مشابه در جاهای دیگر، از همان مدرسه ی فکری هستند. یکی دیگر از محققان اسلامی مولانا موهانی چنان تحت تأثیر انقلاب روسیه قرار گرفت که به چپ گرایی و سرانجام به عنوان دبیرکل حزب کمونیست هند در سال ۱۹۲۴ درآمد. او یک شاعر و انقلابی بود و در مسیر مبارزه علیه حاکمیت امپریالیست، زندان و شکنجه را نیز از سر گذراند.

حتا در دوران جنبش استقلال طلبی علیه امپریالیسم، پرولتاریای تازه ظهور این کشورها به همراه ایدئولوژی های چپ، رهبری مبارزه را به دست داشتند. فقط به خاطر نقش احمقانه ی تئوری دوگام استالین بود که این جنبش های آزادی بخش ملی نتوانستند، انقلاب های اجتماعی شان را به سرانجام برسانند. این کاملاً محتمل بود که اگر رهبران استالینیستی این احزاب به «بورژوازی ملی» تکیه نمی کردند، نتیجه کاملاً متفاوت بود. اگر احزاب کمونیست یک موضع طبقاتی مستقل را حفظ می کردند و سیاست جبهه ی واحد در درون مبارزه ی آزادی بخش ملی را اتخاذ می کردند، این جنبش ها می توانستند به انقلاب اجتماعی بدل شوند.

نمونه های هندوستان، عراق، سوریه، سودان، الجزایر، اندونزی و چندین کشور دیگر بسیار چشم گیرتر از آنند که نادیده گرفته شوند. به دلیل سیاست های سازشگرانه ی رهبران

که بزرگ‌ترین حزب کمونیست بعد از بلوک شوروی را داشت. در اینجا نیز، براساس تئوری نامعقول دو مرحله، دوگام رهبری حزب کمونیست به جبهه‌ی مردمی پیوست که دارای سیاست همکاری طبقاتی بود. با این وجود سیاست نتوانست خیزش‌های انقلابی مردم فرو دست جامعه را تحمل کند. این امر همه‌ی برنامه‌های‌شان را در منطقه اقیانوس آرام به هم می‌زد. به این جهت در خونین‌ترین عمل ضد انقلابی قرن ۲۰ بیس از یک میلیون نفر کهنیست و خانواده‌شان در یک قتل عام انسانی که به وسیله سیاست سازمان‌دهی و اجرا شد، در اندونزی کشته شدند. یک بار دیگر، ابزار عمده‌ی این عملیات، شعبه‌ی اندونزیایی بنیادگرایی اسلامی یعنی حزب «سراکات اسلام» بود. در بنگلادش نیز حوادث مشابهی روی داد.



بزرگ‌ترین عملیات تحت پوشش CIA که بنیادگرایان اسلامی نیز در آن دخالت داشتند، در افغانستان روی داد. این اقدامات پس از سرنگونی رژیم ارتجاعی داود به وسیله‌ی افسران رادیکال ارتش طی انقلاب سو (بهار ۹۱) شروع شد. طی این عملیات، امپریالیست‌ها بیش از ۳۲ میلیارد دلار آمریکا، برای تجهیز نظامی، حمایت لجستیک و عملیات نظامی هزینه کردند. اما واقعیت آن است که عقب‌نشینی سربازان شوروی در سال ۸۹ - ۱۹۸۸ و سقوط دولت چپ‌گرای نجیب در ۱۹۹۲ ناشی از این جهاد تحت نظارت سیا نبود، بلکه سیاست‌های سمبل‌کارانه‌ی بوروکراتیک و تنازعات درونی حزب دموکراتیک مردم افغانستان این وضعیت را به وجود آورد.

آنچه که در حال حاضر در این کشور مصیبت‌زده روی می‌دهد و در گذشته روی داده، نتیجه‌ی مستقیم دخالت سیا و همکاری بنیادگرایی با امپریالیزم است. آنچه که به جهاد افغانی‌ها موسوم است، نه تنها به نابودی افغانستان منتهی شده است، بلکه به صورت تهدید و عامل بی‌ثباتی در کل شرق آسیا تبدیل شده است. سیا نه تنها حمایت نظامی و

لجستیک به گروه‌های هوادار جماعت اسلامی اعطا می‌کرد، بلکه تولید و تجارت هروئین را هم تشویق و حمایت می‌کرد.

این امر به صورت یکی از سیاست‌های سیا درآمده است، که برای تجهیز و تدارک نیروهای ضدانقلابی از قاچاق مواد مخدر و دیگر اشکال جنایتکارانه بهره بگیرد.

نمونه‌ی این فرایندها را می‌توان در ویتنام و در نیکاراگوئه طی دهه‌ی ۱۹۷۰، در تجهیز نیروهای ضدانقلابی کنتراها سراغ گرفت.

این سیاست سیا در افغانستان، اثرات شگرفی بر جوانان سراسر جهان نهاد. امروز حدود ۷۰ درصد هروئین مصرفی در جهان از مافیای مرزهای افغانستان و پاکستان تأمین می‌شود. لابراتورهای مدرنی که در مرز افغانستان و پاکستان (برای تبدیل تریاک به

● بوروکراسی حاکم بر مسکو، با تلاش‌های عبدالناصر برای ملی کردن بزرگ‌ترین اقتصاد خاورمیانه مخالفت می‌کرد، با این وجود کانال سوئز را که نوعی معارضه با منافع امپریالیسم بود ملی اعلام کرد ●

هروئین) وجود دارد با کمک سیا شکل گرفت.

پس از سرنگونی دولت شوروی و رژیم کمونیستی افغانستان، امپریالیزم آمریکا، علاقه‌اش را نسبت به این منطقه از دست داد. استفاده از افغانستان به عنوان یک کشور خط مقدم، موضوعیت‌اش را از دست داد و از این جا بود که آنان افغانستان را به حال خود گذاشتند تا در بی‌نظمی و آشفتگی خود ساخته گرفتار شود. مضحک آن جاست که امپریالیزم غرب اکنون از بنیادگرایی اسلامی جهت ترساندن کارگران و توده‌های مردم در کشورهای غربی استفاده می‌کند. از زمان سرنگونی استالینیزم، محافل غربی به یک مبارزه‌ی تاریخی برای ترساندن کارگران و تسلیم مطلق‌شان به سیستم کاپیتالیستی دست زدند. بدین منظور از چهره‌هایی چون قذافی، صدام حسین و ملا عمر و بن لادن هیولاها را بزرگ ساختند که خون می‌نوشند و آدم می‌خورند همه‌ی این‌ها جهت بازسازی یک تصویر ذهنی برای انسان غربی است. در حالی که درنده خویی رژیم‌هایی چون سعودی را که تسلیم بلاشرط امپریالیزم است، نادیده انگاشته می‌شود. طی ده سال گذشته بیش از ۲۸ زن در عربستان توسط پلیس

مذهبی به دار آویخته شدند که ۶ تای آنان در سال گذشته بود. صدها خدمتکار فیلیپینی مورد تجاوز قرار گرفتند، شکنجه شدند و بعد توسط قوانین مذهبی سعودی شلاق خوردند. زنان مجاز به رانندگی نیستند و مجاز به خروج از عربستان برای ادامه‌ی تحصیل نمی‌باشند. به هر حال، این یک حقیقت است که بسیاری از این دیکتاتورها و هیولاها دست‌پرورده‌ی آمریکایی‌ها باشند. مثلاً بن لادن به وسیله‌ی سیا آموزش دید، بر کارش نظارت شد و شکل گرفت. او در ۲۷ اگوست ۱۹۶۸ در مصاحبه‌ای با آژانس فرانس پرس می‌گوید: من نخستین اردوگامم را در پاکستان بنا کردم که در آن داوطلبان به وسیله‌ی افسران پاکستانی و آمریکایی‌ها آموزش می‌بینند. اسلحه‌مان به وسیله‌ی آمریکایی‌ها و پول سعودی‌ها تأمین می‌شود ...

پس از بمب‌گذاری سفارت‌خانه‌های آمریکا در تانزانیا و کنیا، ایالات متحده ۷۰ موشک کروزر به پایگاه بن لادن در نزدیکی جلال‌آباد در مرز افغانستان و پاکستان شلیک کرد. این به یک عملیات تبلیغاتی می‌مانست تا یک عملیات جدی. همین فرآیند، در لبنان و فلسطین و سر بر آوردن نیروهایی چون حماس و حزب‌الله رخ داد.

به رغم مبارزه‌ی تبلیغاتی ایالات متحده علیه بنیادگرایی این کشور هم‌چنان از پتانسیل و ظرفیت این نیروها در جهت منافع خود بهره می‌برد. آنان از این نیروها برای درهم کوبیدن جنبش‌های انقلابی بهره می‌گیرند این‌که آیا موفق می‌شوند یا نه، مسأله دیگری است.

در سال ۱۹۹۶، تسخیر کابل توسط طالبان زمانی میسر شد که مذاکره‌ی سری بین معاون وزیر خارجه آمریکا در جنوب آسیا، رابین راحل، طالبان و ژنرال شهناز تنایی انجام شد. این گفت‌وگو توسط ISI (سرویس جاسوسی داخلی، آژانس جاسوسی پاکستان) ترتیب داده شد. جالب آن جاست که بی‌نظیر بوتو در پاکستان از این مذاکره حمایت می‌کرد. این امر تاحدی بیانگر ماهیت کسی است که خود را «ترقی‌خواه» معرفی می‌کرد.

منبع مالی برای تسخیر کابل، توسط غول نفتی ایالات متحده Unocal تأمین شد. به رغم آنچه که در ظاهر به نظر می‌رسد. فرانسوی‌ها نیز در حمایت از بنیادگرایان، از آمریکا عقب نماندند. نمونه‌ی آن را می‌توان در الجزایر، سودان و چند کشور دیگر سراغ گرفت.

شاید بزرگ‌ترین دلیل سر بر آوردن بنیادگرایی، خلاء سیاسی جدی بود که به واسطه‌ی فروپاشی استالینیزم و چپ در این

کشورها روی داد. در قلمرویی سرشار از آشفته‌گی‌های اجتماعی - اقتصادی، بیکاری و فقر، توده‌های مردم خود را در بن‌بست جدی دیدند. تکبر و تحقیر دیکتاتورها و پادشاهان عرب و اسلامی این نفرت و خشم توده‌ها را بیش‌تر دامن می‌زد. تسلیم و وادادگی تاریخی احزاب چپ، رهبران اتحادیه‌های کارگری و رهبران سنتی مردمی بر شدت این زخم افزود. فساد و غارتگری دموکراسی‌ها نیز بر این سترونی و عجز اجتماعی افزود. چون راهی به سمت جلو نبود، برخی از توده‌ها و خرده بورژواها به عقب‌گرد تاریخی روی آوردند. استراتژیست‌های بنیادگرایی، از فساد رهبران و سیستم حاضر بهره می‌گیرند و رویکردی گذشته‌گرا ارایه می‌کنند.

از سوی دیگر، بخش‌های مهمی از طبقات حاکم که به غارت جامعه و دولت، مشغول‌اند، از بنیادگرایی به‌عنوان یک سپر استفاده می‌کنند. بیش‌تر آنان بارون‌های موادمخدر و سر منشاء پول‌های کثیفی هستند که به صورت طبقه‌بندی شده به حساب بنیادگرایان ریخته می‌شود. هم اینان برای در امان ماندن، از صندوق بین‌المللی پول از شعارهای ضد امپریالیستی استفاده می‌کنند و در عین حال از احکام مذهبی برای توجیه اقدامات ضد انسانی و خرید و فروش مواد بهره می‌گیرند. این مافیا، نقش سترگی در اقتصاد، سیاست و جامعه به عهده گرفتند.

در جامعه‌ای که دولت نتوانست خدمات بهداشتی، آموزش و شغل برای مردم‌اش ایجاد کند، بنیادگرایی اسلامی از این محرومیت‌ها جهت تقویت بنیان‌های خود بهره می‌گیرد. با مبالغ کلان پول سیاهی که آزادانه وارد می‌شود، بنیادگرایان مدرسه‌های مذهبی ساختند تا نسل جدیدی را پرورش دهند. در پاکستان دیکتاتور نظامی، ژنرال ضیاءالحق، از این فرآیند برای تضعیف جنبش‌های مردمی و احزاب چپ بهره گرفت. در سال ۱۹۷۱، تعداد این مدارس در پاکستان ۹۰۰ بود، و تا پایان حکومت ضیاءالحق این تعداد به ۸۰۰۰ مدرسه ثبت شده و ۲۵۰۰۰ ثبت نشده رسید.

چون مدارس تحت تکفل دولت، کم‌کم منحل می‌شدند، این مدارس به صورت یگانه راه آموزش کودکان خانواده‌های فقیر درآمدند. خانواده‌های فقیر، نمی‌توانستند به کودکان‌شان غذا بدهند، لباس بپوشانند و یا آموزش بدهند، این خانواده‌ها یا ناچار می‌شدند به خطر کار برای کودکان‌شان تن در دهند و یا آنان را به این مدارس بفرستند. در این مدارس آنان به گونه‌ی خاصی نگهداری می‌شوند. آنان حتی تا بزرگسالی ممکن است هیچ‌گاه زنی را نبینند.

این وضعیت از آنان مردانی، ناشکیبا و نامنعطف با روان‌شناسی ناپه‌نچار می‌سازد که نمایش آن‌را در خیابان‌های کابل و جاهای دیگر دیدیم. طالبان از برخی از این مدارس اسلامی در پاکستان سر برآوردند که تحت نظارت جماعت اسلامی قرار داشتند.

علت دیگر سر برآوردن و ظهور بنیادگرایی را می‌توان در نقشی که رهبران چپ و سیاستمداران دموکرات و سکولار بازی کردند، جست‌وجو کرد. آنان در تلاش برای توسعه‌ی کاپیتالیسم و فراساختارهای سیاسی آن موسوم به «دموکراسی پارلمانی» بیش‌تر این جوامع را به سوی فاجعه سوق دادند. بدبختی، فقر و بیماری سرزمین را فرا گرفت. لیبرالیسم و دموکراسی‌شان قادر به تأمین نان و لباس و سرپناه برای توده‌های مردم نبود. این مدعیان لیبرالیسم و دموکراسی، افتخارشان آن بود که با امپریالیسم و کاپیتالیسم مخالفند، ولی در عمل فقط از توده‌ها بهره‌برداری می‌کردند. چپ استالینیستی از این گفتمان سیاسی در جهت تحقق «انقلاب دموکراتیک ملی» بهره می‌گرفتند که هرگز در این عصر حاکمیت امپریالیسم و کاپیتالیسم امکان‌پذیر نبود. اقتصاد این جوامع هرگز به آن درجه‌ی از قدرت و توانمندی نرسید که شکل‌گیری Nation - State (ملت - دولت) را تکمیل کند و یا به دموکراسی پارلمانی قوام بخشد.

این لیبرال‌ها، با رسیدن به قدرت و عدم توفیق به دموکراسی اسلامی متوسل شدند. دیکتاتورها، شاهان و رهبران دموکراتیک در مواجهه با نارضایتی‌های مردمی خود را به شکل

مدافعان سینه‌چاک اسلام آن هم از نوع بت‌پارتنی‌اش نشان می‌دادند. آنان برای حفظ رژیم لِرزان‌شان سعی می‌کردند. حمایت لایه‌های عقب‌مانده‌تر جامعه را به دست آورند. اما همین‌که ناآرامی‌ها شروع می‌شد، به‌ندرت اثری از آنان باقی می‌ماند، فساد و غارتگری این حاکمان به ظاهر دموکرات، بیش از پیش به تقویت بنیادگرایی کمک کرد.

با وجود همه‌ی این زمینه‌ها، بنیادگرایی در کشورهای اسلامی در توسعه‌ی یک پایگاه اجتماعی در بیش‌تر کشورهای اسلامی ناکام ماند. در پاکستان با وجود آن‌که همه‌ی احزاب بنیادگرا در انتخابات با یک‌دیگر همگام می‌شوند، هرگز نتوانستند بیش از

۵ درصد کل آراء را از آن خود کنند. آنان هیچ طرح و برنامه‌ای برای حل معضل و بحران‌های اقتصادی بزرگ و پیچیده ندارند. آنان خود کم‌کم به دام فساد، جنایت و پول‌های کثیف می‌افتند. شیوه‌ی عملشان فاشیستی و بربری است. اما لیبرال دموکرات‌های بورژوایی که در رأس شعارهای‌شان مسأله‌ی تهدید و خطر بنیادگرایی وجود دارد، همان کسانی هستند که آن شرایط مشخص را برای وجود بنیادگرایی فراهم کردند، علت اصلی دو رویی، آن است که کمک بیش‌تری از امپریالیسم دریافت کنند و حیات‌شان را بیش‌تر تداوم دهند. در همان حال، بنیادگرایان اسلامی، بیش از پیش به فرقه‌های بی‌شماری تقسیم می‌شوند که در جنگ و ترور نقش دارند. آنان هم‌چنین دارای پایگاه و خاستگاه‌های متعدد هستند.

در اصل، بنیادگرایی در کشورهای اسلامی یک پدیده‌ی ارتجاعی است که فاز به‌خصوصی از جامعه‌ی بیمار سرمایه‌داری است جامعه‌ای که به‌واسطه‌ی بحران ارگانیک کاپیتالیسم وامانده است. ناکامی سرمایه‌داری در حذف فنودالیسم و اشکال ابتدایی جامعه‌ی انسانی، زمینه‌ی باروری را برای رشد بنیادگرایی ایجاد کرده است. این توسعه ناهمگون تناقض‌هایی را ایجاد کرد که پایگاهی برای چنین جهت‌گیری‌های ارتجاعی در دوره‌ای از بحران‌های واکنشی و اجتماعی شد و حتی میلیاردها دلار نفتی نتوانست به انقلاب بورژوایی به معنی انقلاب صنعتی در کشورهای مسلمان کمک کند. این امر نشان دهنده‌ی ویژگی ارتجاعی این حاکمان و ورشکستگی تاریخی آنان است. ♦

